

سکوت

فیلمنامه: محسن مخملباف

عکس: میثم مخملباف



نشر نیکان

سکوت

فیلمنامه

محسن مخملباف

عکس‌ها

میثم مخملباف

نشر نیکان

. سکوت

. عکس‌ها: میثم مخملباف

. فیلمنامه: محسن مخملباف

. چاپ اول: نشر نی، تهران ۱۳۷۵

. چاپ دوم: نشر نیکان، لندن ۲۰۲۴

. کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فیلم سکوت بر اساس این فیلمنامه
در سال ۱۳۷۶ در شهر دوشنبه و
خجند تاجیکستان به کارگردانی
محسن مخملباف ساخته شد و اولین
نمایش جهانی فیلم در ونیز ۱۹۹۸
بود و برنده جایزه طلای پارلمان
ایتالیا شد



تیتراژ:

نام فیلم: سکوت

فیلمنامه، تدوین، طراحی صحنه و کارگردانی: محسن مخملباف
دستیاران کارگردان: سمیرا مخملباف، مرضیه مشکینی
عکاس و دستیار تدوین: میثم مخملباف

بازیگران:

تهمینه ترمت‌اوا
نادره عبدالله یوا
گل بی‌بی زیاداوا
حاکم قاسم
سعادت تشه بویوا
اراز محمد شیرمحمدلی
یوسف دیبایی
استاد دکتر مجید تکه
آیدین قدیراوف

مدیر فیلمبرداری: ابراهیم غفوری
دستیاران فیلمبردار: رضا شیخی.
مدیرتولید: محمد احمدی
دستیار تولید: مصطفی میرزاخانی
اکبر مشکینی

صدا: بهروز شهامت

منشی صحنه: حنا مخملباف

تهیه کنندگان: خانه فیلم مخملباف، کمپانی ام کا ۲

۷۴ دقیقه، رنگی، ۱۳۷۶

سکوت

فیلمنامه

محسن مخملباف

تاجیکستان

خانه‌ای کنار آب، صبح روز اول:

دستی به فرمی موزون بر درِ خانه می‌کوبد. مادرِ خورشید از خواب برمی‌خیزد. ضربه‌های موزون باز بر در می‌کوبد. خورشید پسر ۹ ساله نابینا از خواب برمی‌خیزد. او با گوش مادرش را تا در خانه دنبال می‌کند، اما هرچه می‌کند تا بداند دم در کیست، صدایی جز صدای يك زنبور را نمی‌شنود. دستش را دراز می‌کند و شیشه‌ای را که زنبوری در آن گرفتار است برمی‌دارد. در آن را باز می‌کند و زنبور را پرواز می‌دهد و رو به آسمان دست به دعا برمی‌دارد

خورشید:

ای خداجان، اِلَه‌کم! تا زنبور به خانه‌اش برگرده،

راهش سفید (بی خطر) باشه، ره گم نزنه. (گم نشه)
مادر در خانه را می‌بندد و باز می‌گردد.

مادر:

خورشید جان!

خورشید:

هان؟

مادر:

صاحبخانه آمده است، می‌گوید که اجاره پولی
(اجاره خانه) را قی‌اید (دهید). اگر که نتی‌اید (ندهید)
اسباب و انجام‌تان (اثاثیه) را گرفته از خانه بیرون
می‌پرتایم. تا آخرِ ماه چند روز دیگر ماندی؟

خورشید:



راسته نان فروشان، دقایقی بعد:

صفی از دختران نان فروش. هر يك قرص نانی در دست.
خورشید از جلوی آن‌ها عبور می‌کنند. مادر یکی دو نان را با
دست می‌سنجد و نمی‌پسندند.

دختر نان فروش:

بیا آیه (خواهر بزرگ) نان ببر.

نان فروش دیگر:

بیا نان ببر خاله‌جان. ارزان کردم. هشتاد سُوم (واحد
پول تاجیکی). نونِ گرمه بین، (بین) هشتاد سُوم
خورشید نان‌ها را با دست لمس می‌کند تا تازگی آن‌ها را بسنجد.



خورشید:

نون‌هاتان چند پولی (چنده)؟ ... قاقی. (خشکه) از
شما چند پولی؟ ... سفیدی. (بیاته) ... چند پول؟ ..
. قاقی. ... چند پولی از شما؟

دختر نان فروش:

نانِ گرمی. بیاین خاله‌جان ارزان کردیم.
هر يك از دختران برای فروشِ نان خود بازارگرمی می‌کند.

خورشید:

چند پولِ نان؟

دختر زیبا:

يك صد و بیست سُم. تو به (به تو) صد سُم می‌قیم.
خورشید به صداها گوش می‌کند و از زیباترین صدا نان
می‌خرد

خورشید:

آچه (مادر) این آوازِ (صدای) دخترکِ نَغزِی؟ (زیباست)



مادر:

کسی که آوازش نَغزِی، نانِ وی نَغز نیست.

دختر زیبا:

خاله‌جان نان من نَغزه. منه بینید خودتان. گیرید

منه. (بیایید بخرید) با گیرید. (باز بیایید بخرید)

خورشید:

آچه جان نان وی نغزَی.

دختر زیبا:

با (باز) بیایید خاله جان. با (باز) نان گیرید.

خورشید نان را می جود و به موسیقیِ جویده شدن نان گوش می سپارد و غرق لذت می شود

خورشید:

آچه جان نانِ وی سَخَتی، لیکن آوازش نغزَی.



راسته میوه‌فروشان، ادامه:

صفی از دختران میوه‌فروش شانه به شانه هم ایستاده‌اند. هر يك سبد میوه را پیش پای خود گذاشته‌اند. مادر می‌ترسد خورشید از وسوسه صدای دخترکانِ نارس میوه‌ای کال را برگزیند



خورشید:

من از آوازِ میوه‌ها می‌دانم کدام شیرین است،
آچه جان!

مادر:

بچه‌جان! دخترانی که میوه می‌فروشند، آواز ندارند،
من خودم میوه جدا کرده، می‌گیرم
دختر میوه‌فروش:
خاله‌جان انار گیرید.
دختر دیگر:

خاله جان سیب گیرید.
دختری سینی میوه‌اش را سد راه خورشید می‌کند. وی سیب را
از سبد برداشته، با دست می‌فشارد.
خورشید:
آچه جان، ترشه.



خورشید به دخترک انار فروش می‌رسد. با دست انارها را
می‌فشاد تا صدای آن‌ها را بشنود.



خورشید:

این انار شیرین است.

خورشید می‌رود و مادر در پی اوست. دخترکی که او را نمی‌بینیم
سبد گیلان را سد راه خورشید می‌کند. خورشید دست به سبد
برده، يك جفت گیلان درشت برمی‌دارد و چون گوشواری از
انگشت خود می‌آویزد و به تلنگری آن‌ها را به رقص در می‌آورد.
دخترک دست پیش آورده گیلان را از او پس می‌گیرد. خورشید
چانه دخترک را لمس می‌کند.

خورشید:

تو سعادت هستی؟

سعادت:

از کجا فهمیدی؟

خورشید به شیطنت می‌خندد.



خورشید:

روت (روی تو) رنگِ (مثل) گلایه.

سعادت:

اَسْلَام خاله‌جان.

مادر:

اَسْلَام سعادت. من گیلای‌های تو را می‌خرم. تو

خورشید را بُرده به ایستگاه آفتوبوس (اتوبوس)

می‌رسانی؟

سعادت:

مَیَلَش. (باشد)

مادر دستار می‌گشاید و سعادت گیلای‌ها را در دستار خالی

می‌کند. مادر دستار را به خورشید می‌دهد. سعادت خورشید را
با خود می‌برد

سعادت:

خورشید رفتیم. (بریم)

مزرعه پنبه، لحظه‌ای بعد:

زنان در کار چیدن پنبه‌ها. خورشید و سعادت از مزرعه
می‌گذرند. سعادت در جایی می‌نشیند و گلِ پنبه می‌چیند

سعادت:

خورشید! من این پَخْتَه (پنبه) را چینم که تو در
گوشات بهانی؟ (بگذاری)



خورشید:

هان.



ایستگاه اول، ادامه:

سعادت و خورشید از راه می‌رسند و در ایستگاه اتوبوس
می‌ایستند

سعادت:

خورشید!

خورشید:

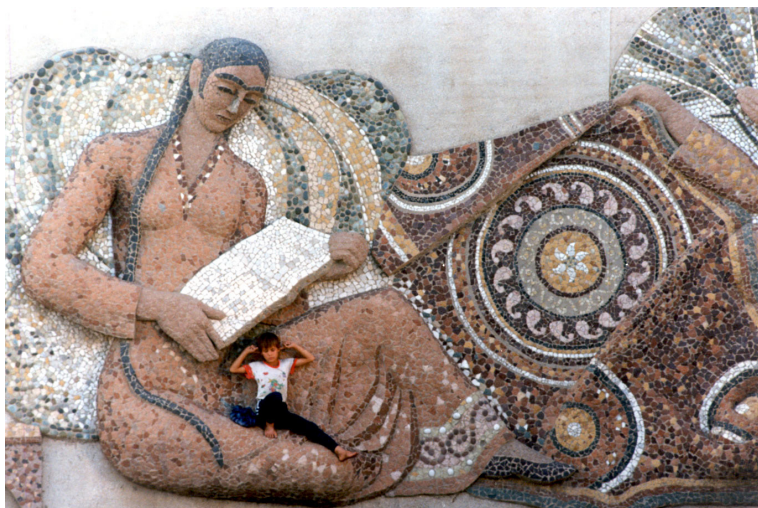
ها؟

سعادت:

تو که افتوبوس سوار شدی، دستاته گوشات بدار.
یگان (يك) آواز می‌فهمی، هوشات می‌ره، گم
می‌شی. مادرت تشویش می‌شه. ما مجبور، ترا
كاویم، یاییم، بیاریم. فهمیدی؟

خورشید:

ها.



سعادت:

من تو به چی گفتم؟

خورشید:

در آفتوبوس سوار شدم، دست مو در گوشم مانم.
یگان آواز نغز نشنوم، هوشم نره، ره گم نزنم. (گم
نشم)

سعادت:

ره گم زنی، چی می شه؟

خورشید:

مرا اوستا از کار پیش (بیرون) می کنه.

سعادت:

خورشید! آفتوبوس آمد.



اتوبوس از راه می رسد و پیش پای آن ها می ایستد.

سعادت:

(به راننده) اَسَّلام.

راننده:

اَسَّلام.

سعادت:

شما این بچه رو می برین؟

راننده:

تا کجا ببرم؟

سعادت:

تا ایستگاه آخر.

راننده:

مَیلَش. (باشد)

سعادت:

نگاه کنید. این بچه چشمش نمی بیند. یگان جای
دیگر می فراد، (پیاده می شه) گم می شه.

راننده:

نگاه می کنم، بی پروا باش. (نترس)

سعادت:

راه سَفید.

اتوبوس در راه، لحظه ای بعد:

خورشید دستانش را در گوش فرو برده. اتوبوس به راه خود
می رود. خورشید لحظه ای انگشت از گوش دور می کند تا
موقعیت را دریابد. صدای دو دختر مدرسه ای حواس او را به خود
جلب می کنند. انگشتش را از گوشش دورتر می کند تا به

آنها گوش کند. دخترها از روی کتاب مدرسه شعری از خیام را از بر می‌کنند

دخترها:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن.

فردا که نیامده است فریاد مکن.

بر نامده و گذشته بنیاد مکن.

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن.

دخترها به کتاب نگاه می‌کنند و شعر را از هم می‌پرسند و به هم غلط جواب می‌دهند، اما چنان در بازی و شادی غرق‌اند که شعر را از بر نمی‌شوند. خورشید شعر را بی‌غلط می‌خواند و دخترها به حیرت می‌آیند

دختر اول:

شما که کور باشید، از کجا خوانده گرفتید؟ (چطور

بلد شدید؟)

خورشید:

چشم هوش آدمو می‌بره. حاضر اگر چشم‌ها

پوشید، نغزتر یاد می‌گیرین. چشم‌هاتان را پوشید

و همراه من تکرار کنید

دخترها چشم خود می‌پوشند و همراه خورشید شعر را تکرار می‌کنند تا از بر شوند. دمی بعد دختر اول چشم باز می‌کند و به خیابان می‌نگرد و در می‌یابد که از ایستگاه مدرسه عبور کرده‌اند

دختر اول:

(با فریاد) ما از مکتب (مدرسه) گذشتیم. ایستا. (بایست)

دختر دوم:

ایستا، ما از مکتب گذشتیم.

خورشید:

(با حیرت) از مکتب گذشتین؟

دختر اول:

(به خورشید) عَیْبِ (تقصیر) تو شد ما از مکتب

گذشتیم. تو گفتی ما چشم پوشیم.

اتوبوس می‌ایستد. دو دختر برمی‌خیزند که پیاده شوند.

خورشید به دنبال آن‌ها می‌رود

راننده:

(به خورشید) کجا رفتی بچه؟ (پسر)

خورشید:

می‌روم دخترکان از مکتب ره گم زنن.

راننده:

خودت گم می‌شوی. شین. (بشین)

ایستگاه آخر، لحظه‌ای بعد:

نادره، دخترک ۱۱ ساله، که جز لب و بافه‌ای از موی او را

می‌بینیم، در ایستگاه اتوبوس منتظر خورشید ایستاده. اتوبوس

می‌رسد و خورشید پیاده می‌شود. نادره که حالا صورت کامل‌اش

را می‌بینیم دست خورشید را گرفته با خود می‌برد

نادره:

امروز بر وقت آمدی، آوازِ نغز نشنیدی؟ (نشنیدی)

خورشید:

شنویدم. آوازِ نغزِ دخترکان.

نادره:

برای خوردن چه آوردی؟

خورشید:

نان.

نادره:

باز چه؟

خورشید:

گیلاس.

نادره:

گیلاس اش نغزی است؟

خورشید:

ها.



بازار بزرگ، ادامه:

وارد بازار بزرگ و شلوغی می‌شوند. نادره که دستار خورشید را در دست دارد، گیل‌ها را دانه دانه از دستار در می‌آورد و می‌خورد. خورشید سایه به سایه نادره می‌رود. صدای موسیقی دل‌نشینی با رادیوی دستی عابری نزدیک می‌شود و خورشید را مست می‌کند و به دنبال خود می‌برد و از نادره جدا می‌کند.



دمی بعد نادره درمی‌یابد که خورشید را گم کرده. به دنبال او از هر سو می‌رود و نام او را فریاد می‌کند.

نادره:

خورشید! خورشید!

خورشید تا موسیقی رادیو تمام نمی‌شود، درمی‌یابد که نادره را گم کرده است. با تشویش نام نادره را صدا می‌کند

خورشید:

نادره! نادره!



خورشید پاسخی نمی‌شنود. صدای موسیقی دیگر باز او را به خود می‌کشاند. موسیقی از درون قهوه‌خانه‌ای پخش می‌شود.

خورشید کنار دیوار قهوه‌خانه می‌ایستد و مسحور موسیقی می‌شود. نادره که از یافتن خورشید ناامید شده، چشم‌هایش را می‌بندد و به صداها گوش می‌کند. از دور صدای موسیقی به گوش نادره نیز می‌رسد. خود را تا نزدیک‌ترین محل به صدای موسیقی می‌رساند و آنکه چشم می‌گشاید و خورشید را می‌یابد



نادره:

خورشید!

خورشید:

ها.

نادره:

ره گم زدی؟

خورشید:

ها.

نادره:
دیر ماندیم. (دیرمون شد)
خورشید:
رفتیم. (بریم)



جلوی کارگاه سازسازی، ادامه:
نادره و خورشید دست در دست هم به جلوی کارگاه سازسازی
می‌رسند

نادره:

خورشید!

خورشید:

ها؟

نادره:

رسیدیم.

خورشید:

من از موسپید (پیرمرد) می‌ترسم.

نادره:

موسپید اگر جنگ (دعوا) کرد، می‌گویم که خورشید

ره گم زد. گوش‌ات را پوش، نترس.

از لای دستار خورشید گل‌های پنبه را بیرون آورده کمی در گوش

او می‌چپاند و وارد دکان می‌شوند

کارگاه سازسازی، ادامه:

در گوشه‌ای از کارگاه تنه درختان را می‌برند. در گوشه دیگر

تنه‌های بریده را می‌تراشند و درون‌شان را خالی می‌کنند. گوشه

دیگر آن‌ها را به ساز تبدیل می‌کنند. میانه کارگاه اتاقی

شیشه‌ای است که مخصوص کوك کردن سازهاست. خورشید و

نادره به اتاقك شیشه‌ای وارد می‌شوند. خورشید شروع به کوك

کردن سازها می‌کند و نادره با ضربات ساز او می‌رقصد. موسپید

(پیرمرد) صاحب کارگاه که سرگرم صحبت با تلفن است به رقص

نادره می‌نگرد



موسپید شماره تلفنی را که می‌خواهد یادداشت کند به حافظه
چرتکه می‌سپرد و به اتاقك شیشه‌ای وارد می‌شود و پنبه را از
گوش خورشید بیرون می‌کشد

موسپید:

چرا امروز دیر آمدی؟

نادره:

افتوبوس دیر آمد.

موسپید:

همه روز افتوبوس دیر می‌بیاید؟!

گوش خورشید را می‌کشد و او را به گوشه دیگری می‌کشانند.
صدای يك زنبور به گوش می‌رسد

موسپید:

چه خیل (چه جور) صدایی می‌شنوی؟ (رو به نادره)

بگو چرا جواب نمی‌تی‌یدی؟ (نمی‌دهد)

نادره می‌کوشد گنگی صدای موسپید را جبران کند تا خورشید
حرف موسپید را دریابد

نادره:

خورشید آواز چه را می‌شنوی؟

خورشید:

زنبور.

نادره:

(به موسپید) آواز زنبور را می‌شنود.

موسپید:

زنبور گل نشین، یا گُله نشین؟

خورشید:

گُله نشین.

موسپید:

از کجا فهمیدی زنبور گُله نشین است؟

خورشید:

آوازش گنده (بد) است.

موسپید:

چرا آوازش نغز نیست؟

خورشید:

گل‌های بد را می‌نشیند.

موسپید:

رنگِ (مثل) تو... اگر زنبوری روی گلِ گنده نشیند،

چه می‌شود؟

خورشید:

عسل‌اش نغز نمی‌شود.

موسپید:

عسل‌اش اگر نغز نشود، چه می‌شود؟

خورشید:

از کار او را پیش (بیرون) می‌کنند.

موسپید:

فردا دیر بیایی ترا از کار پیش می‌کنم.

نادره:

وقتی که افتوبوس نشستی، دستت را بر گوسات
نگذاشتی، هوشات می‌ره، ساز كوك کرده نمی‌توانی.
فهما؟ (فهمیدی)

خورشید:

ها.

نادره:

هر روز از مکتب موسیقی سازها را برمی‌گردانند.
برای آن که تو سازها را نغز كوك کرده نمی‌توانی.
فهما؟ (فهمیدی)

خورشید:

ها.

موسپید:

از چشمه رفته آب بیار.

نادره می‌رود تا از چشمه آب بیاورد.

کنار چشمه، لحظه‌ای بعد:

نادره کوزه در دست به چشمه می‌رسد. از زیر لباس آینه‌ای درمی‌آورد. خود را در آینه می‌بیند و يك جفت گیلان را از گوشش چون گوشواری می‌آویزد. خم می‌شود و گلبرگ‌های گلی زیبا را از کنار چشمه می‌چیند و چون لاک بر ناخن‌هایش می‌چسباند و دوباره خود را در آینه می‌نگرد. دست‌های لاک زده‌اش را کنار گوشوار گیلانی‌اش می‌گذارد.



کارگاه سازسازی، لحظه‌ای بعد:

نادره وارد می‌شود و از کوزه در کاسه موسپید آب می‌ریزد.

موسپید:

برو پیش خورشید، سازها را گنده جور (کوک) نکند.

نادره به اتاقك شیشه‌ای می‌آید. خورشید سازها را کوک می‌کند. نادره با ریتم سازهایی که به دست خورشید کوک می‌شوند، به رقص می‌زند. موسپید به رقص نادره می‌نگرد تا از حرکات او

دریابد که سازها درست كوك می‌شوند. گاه با اشاره به نادره می‌فهماند که سازِ خورشید كوك نیست. نادره از حرکات دست موسپید سخن او را در می‌یابد

نادره:

خورشید! موسپید می‌گوید ساز كوك نیست.



روز دوم:

خانه خورشید، صبح زود:

صدای در خانه به فرمی موزون نواخته می‌شود. مادر گره روسری‌اش را می‌بندد. دوباره ضربه‌های موزون به در نواخته می‌شود. خورشید سر از رختخواب بلند می‌کند و با گوشش مادر را که به سمت در می‌رود، تعقیب می‌کند. بعد شیشه خالی زنبور را برمی‌دارد و رو به آسمان می‌گیرد. دمی بعد زنبور به شیشه بازمی‌گردد. خورشید شیشه را کنار گوش‌اش می‌گذارد تا

به صدای زنبور گوش کند

خورشید:

(به زنبور) این قدر با زنبورهایی که بالای گُهِ
می‌شستگی، (می‌نشیند) گپ (حرف) نزن. آوازت
گنده می‌شه. دیروز می‌پریدی می‌گفتی زیزرز.
اَکو (اکنون) برگشته آمدی می‌گویی وُوزرز، من تو
را از خانه پیش (بیرون) می‌کنم

مادر:

خورشید.

خورشید:

ها؟

مادر:

وقتی که جنگ بود، نهصد سُم سی دلار بود،
حاضر نهصد سوم يك دلار شده.

خورشید:

من چیکار کنم؟

مادر:

اجاره پولی را زیاد کردن در کار. معاش (حقوق) يك
ماههات را از موسپید گیر، تا به صاحبخانه تییم.
(بدهیم)

ایستگاه و داخل اتوبوس، روز:

سعادت خورشید را به ایستگاه می‌رساند. خورشید در اتوبوس
می‌نشیند. راننده با سطل به شیشه آب می‌پاشد. خورشید از

صدا جا می خورد و دست بر گوش می گذارد. سکوت می شود
- تصویری کوتاه از مادر خورشید در حال ماهیگیری کنار آب.



اتوبوس حرکت می کند. خورشید گاه دست از گوش برداشته،
صداها را می شنود و باز دست بر گوش می نهد.
يك بار صدای سازی را می شنود. دقیق می شود. دانش آموزی
که مشغول تمرین موسیقی است. او در ایستگاه بعدی پیاده
می شود، خورشید در پی او می رود

بازار مسگرها، لحظه ای بعد:

صدای ساز دانش آموز و صدای چکش هایی که بر ظروف
مسی می خورند در بازار درهم شده است. گویی چکش ها نه
بر ظرف مسی، که بر مغز خورشید فرود می آیند. خورشید دمی

انگشت بر گوش می‌گذارد، صداها تخفیف می‌یابد؛ اما صدای ساز گم می‌شود. باز انگشت از گوش بیرون می‌کشد، صدای محیط هجوم می‌آورد.



با آن که صدای ساز را می‌شنود، اما نمی‌داند صدا از کدام سو می‌رود. در پس صدا هر لحظه از يك سو می‌رود تا درمانده می‌شود. از يك پسرک مسگر سراغ صدای ساز را می‌گیرد

خورشید:

آگه (برادر)، آگه.

پسر مسگر:

ها؟

خورشید:

آواز ساز از کدام سو می‌رود؟

پسر مسگر:

از آن سو.
خورشید:
کدام سو؟
پسر مسگر:
(به پشت او می‌زند.) از آن سو.



مکتب موسیقی. ادامه:

خورشید به دنبال صدای ساز وارد مکتب موسیقی می‌شود. خود را میان صفوف دانش‌آموزانی می‌یابد که همه مشغول نواختن سازند. از ساز آن‌ها صداهای ناهنجار شنیده می‌شود. مدیر مکتب که در حال رهبری موسیقی است، خورشید را می‌بیند

مدیر مکتب:

(به دانش‌آموزان) ننوازید. (به خورشید) هی بچه،

اینجا بیا..

خورشید:

ها.

مدیر مکتب:

تو در کارگاه همون موسیید کار می کنی؟

خورشید:

ها.



مدیر مکتب:

به موسیید می گویی که در آینده اگر همین خیل
(این طوری) اسباب ها ساز گُند، (ساز بسازد) ما دیگر
نمی خریم. (رو به یکی از بچه ها) اینجا بیار اسباب را
بچه. (ساز را رو به خورشید می گیرد.) این اسباب ها
تماماً ناجور. (ناکوک) همه جایش ویران پرده ها. اگر

همین خیل اسباب ساز کند، ما در آینده از دیگر
جا می‌خریم. البته همین سخن‌های ما را به
موسپید می‌رسانی. این اسباب را گیر دستت بر. (رو
به بچه‌ها) طیار (آماده) شدید؟

بچه‌ها سازها را آماده می‌کنند. مدیر مکتب رهبری ارکستر را
شروع می‌کند. خورشید با ساز خراب در دست، دست‌های مدیر
مکتب را لمس می‌کند و رابطه حرکت دست‌ها و صدای سازها
را آرام آرام درمی‌یابد.



کنار دریاچه، لحظه‌ای بعد:

باران تندی می‌بارد. خورشید می‌دود تا ساز را از باران برهاند.
به ساحل دریاچه‌ای می‌رسد. پایش به زمین گیر کرده، ساز از
دست او رها می‌شود و خودش هم به زمین پرت می‌شود.
قطرات باران بر ساز ضربه می‌زنند و موسیقی می‌نوازند



خورشید در جذبه موسیقی باران به هر سو دست دراز می‌کند
تا ساز را بیابد. خورشید از صدای موسیقی باران ساز را می‌یابد.
برمی‌خیزد و آن را برمی‌دارد و شروع به دویدن می‌کند. به
حصیری می‌رسد.



با ساز زیر حصیر می‌رود، جا تنگ است. خودش زیر باران می‌ماند و ساز را زیر حصیر می‌برد. صدای نفس‌هایش که از سرما می‌لرزد شنیده می‌شود. خودش زیر حصیر می‌رود و ساز را بیرون می‌دهد. باز باران ترانه می‌سازد



دمی بعد حصیر که بالاپوش ره‌گذاری است حرکت می‌کند. دوباره خورشید و ساز زیر باران می‌مانند. دمی بعد خورشید تا گردن در آب دریاچه فرو رفته و ساز او بر امواج ملایم آب می‌لغزد.

خیابان، ساعتی بعد:

خورشید در خیابان‌های شهر می‌رود و دستانش را چون مدیر مکتب حرکت می‌دهد. از حرکت دستان او پرندگان به پرواز در می‌آیند



کارگاه موسیقی، ساعتی بعد:

خورشید ساز کوک می‌کند و نادره با ضربات ساز او می‌رقصد.



دمی بعد موسپید با نادره حرف می‌زند.

موسپید:

(به نادره) خورشید امروز دیر آمد، معاش دَرگَش
نیست، (از مزد خبری نیست) بُرده به آفتوبوس، برود
خانه‌اش.

نادره:

میلَش.

نادره به اتاقك شیشه‌ای بازمی‌گردد. خورشید ساز كوَك می‌کند.
نادره نزد او بر تنه بریده درختی می‌نشیند

نادره:

خورشید.

خورشید:

ها؟

نادره:

موسپید تو را از کار پیش کرد. گفت که از معاش
خبری نیست. خیز رفتیم نزد افتوبوس.

خورشید:

نه.

نادره:

چرا؟

خورشید:

هر روز مردکی (مردی) می‌بیاید در خانه ما را
می‌کوبد. این خیل (این طوری): بابابابام. بابابابام.
مردك می‌گوید اگر اجاره پولی خانه را نتييم،
اسباب‌مان را بیرون می‌پرتابد. تماماً چهار روز وقت
مانده. آنچه‌ام گفت از موسپید پول يك ماه را پیشکی
گیر تا به مردك بتی‌ییم. (بدهیم)

نادره:

گفتی مردك چه خیل (چگونه) در زد؟

خورشید:

بابابابام.

نادره:

بابابابا...؟

خورشید:

بابابابام.



خورشید با سازِ رباب می‌نوازد. نادره که از گوش گیلان آویخته
و بر ناخن‌هایش لاک گلبرگ زده در نماهای بسیار نزدیک می‌رقصد.
گاه از او جز لب و گوش و گوشوار گیلان پیدا نیست







مکانی نامعلوم، روز:

خورشید می‌رود و دستش را چون مدیر مکتب حرکت می‌دهد.
از حرکت دست او که چون مدیر مکتب به این سو و آن سو
می‌رود، پرندگان به پرواز درمی‌آیند

روز سوم:

خانه، صبح زود.

باز ضربه‌های موزون بر در خانه نواخته می‌شود. مادر در را
می‌گشاید و با صاحبخانه گفتگو می‌کند و باز می‌گردد

مادر:

خورشید.

خورشید:

ها؟

مادر:

فقط سه روز دیگر مانده.

خورشید:

من به موسپید می‌گم، گپ مرا گوش نمی‌کند.

ایستگاه اتوبوس، اتوبوس، ساعتی بعد:

خورشید سوار اتوبوس می‌شود. انگشت‌اش را به گوشش می‌فشارد تا هیچ صدایی را نشنود. اتوبوس می‌ایستد و نوازنده دوره‌گردی وارد می‌شود و شروع به نواختن می‌کند. صورت خورشید از فشاری که به گوشش می‌آورد سرخ شده. نوازنده نزدیک او می‌نوازد. خورشید بی‌اختیار دست از گوش برمی‌دارد. وقتی اتوبوس می‌ایستد، نوازنده دوره‌گرد پیاده می‌شود و خورشید در پی او می‌رود

خیابان‌ها، ادامه:

خورشید از پی صدای ساز می‌رود. نوازنده دوره‌گرد بر یک درشکه نشسته می‌رود. خورشید جلوی یک گاری دستی را می‌گیرد

خورشید:

ایستا. ایستا.

پسر گاری‌کش:

کجا می‌ری؟

خورشید:

از دُم وی ساز. (به دنبال آن ساز)

پسر گاری‌کش:

ده سُوم می‌تی می‌برم.

خورشید:

تو مگر افتوبوسی که ده سُوم می‌گیری. هر ایستگاه

به يك سُوم.

پسر گاری کِش:

هر ایستگاه به سه سُوم.

خورشید:

هر ایستگاه به دو سُوم.

پسر گاری کِش:

سوار شو.

درشکه در خیابان‌ها می‌رود. گاری در پی درشکه می‌رود.



پسر گاری کِش:

ایستگاه اول شد، دو سُوم. . . ایستگاه چهارم شد،

هشت سوم. (می‌ایستد.) ده سوم شد، من دیگر

مانده (خسته) شدم

خورشید پیاده می‌شود. گاری به راه خود می‌رود.

بازار مسگرها، دقایقی بعد:

خورشید وارد بازار مسگرها می‌شود. هنوز با دهانش صدای
ضربه‌های موزونی را که صاحبخانه بر در می‌نواخت تکرار
می‌کند

خورشید:

بابابابام.



صدای ضرباتی که مسگران بر مس‌ها می‌کوبند، آن‌قدر بلند
است که مزاحم ریتم خورشید می‌شوند. در جایی می‌ایستد و
به ضربه‌های دست مسگری گوش می‌کند. صدای ضربه‌ها را
نزدیک به ریتم در زدن صاحبخانه می‌یابد. با دهانش با ضربه‌ها
همراهی کند، اما در ضربه چهارم با ریتم مسگران ناهماهنگ
می‌شود. دست در گوش می‌گذارد، صدا کم می‌شود. با دهانش
ریتم در زدن صاحبخانه را تکرار کند، تا بتواند تفاوت صدای در

زدن و صدای مس کوبیدن را بیابد، می‌یابد. تفاوت در ضربه
چهارم است

خورشید:

(رو به بچه مسگر اول) این خیل (طور) که تو می‌زنی،
نغز نیست. این خیل که من می‌گویم زن (بزن).
بابابابام

بچه مسگر اول:
از اینجا رو.



خورشید:

(رو به بچه مسگر دوم) بی‌زیب نزن، (زشت نزن) نغز
زن. (قشنگ بزن)
بچه مسگر دوم دست در جیب کرده، پولی در دست خورشید
می‌نهد. خورشید پول را پس می‌دهد

خورشید:

من به پول در کار نیست. (دنبال پول نیستم) آواز
نغز می‌پرسم. (در پی صدای قشنگم)



بچه مسگراول:

هی بچه او گدا نیست. می‌گوید این خیل زن.
بابابابام را با چکش بر مس می‌زند.

بچه مسگراول:

فهما؟

بچه مسگردوم:

بچه بیا اینجا، نرو.

کارگاه سازسازی، ساعتی بعد:

نادره دایره زنگی‌ها را یکی یکی کنار صورتش می‌گیرد و بر آنها
ضربه‌هایی می‌نوازد. خورشید گوش می‌کند

نادره:

آیا این آواز دایره نغز است؟

خورشید:

(می شنود) نه.

دایره دیگری را امتحان می کند.

نادره:

این دیگر؟ (این یکی)

خورشید:

كوك نیست.



موسپید پشت سر خورشید ظاهر شده، به شیشه می کوبد.

نادره پیام موسپید را در می یابد

نادره:

موسپید می گوید که خورشید هم دیر می بیاید،

هم نغز ساز را كوك نمی کند. هرکس ساز می خرد،

برمی گردانند. موسپید می گوید که از تو بسیار زیان
کشیده ایم. وای (او) تو را پیش کرد



جلوی کارگاه، ساعتی بعد:

نادره از کارگاه بیرون می‌آید. خورشید کنار در نشسته است.

نادره:

خورشید.

خورشید:

ها.

نادره:

خیز از قفای من بیا.

خورشید:

نی. موسپید گنده است، مرا غم داد.

نادره:

تو غم مخور. موسپید حاضر خفه (ناراحت) است.

پسرش را در جنگ کشتند، حاضر به یادش آمد. خیز

به نزد چشمه می‌رویم

خورشید در پی نادره می‌رود.

راه چشمه، دمی بعد:

هر دو می‌روند. نادره تردید می‌کند و می‌ایستد.

نادره:

من می‌ترسم خورشید.

خورشید:

چی به؟ (چرا)

نادره:

يك مرد آفتامات دار (تفنگدار) آنجا می‌نشیند. هر

دخترچه‌ای که رومال (روسری) ندارد، جنگ می‌کند.
رفتیم از آن سو

خورشید:
رفتیم از آن سو.



راه را کج می‌کنند و می‌روند. دوباره نادره وحشت‌زده
می‌ایستد.

نادره:

نادرست آمدیم. آن مرد آفامات‌دار (تفنگدار) آنجا
نشسته است. چه کار کنیم؟

خورشید:

تَز (تند) می‌گذریم، نگاه نکرده.

به سرعت می‌روند. کمی دورتر يك چريك مسلح ریش‌دار
نشسته است و برای خودش ساز می‌زند. خورشید می‌ایستد تا
به ساز چريك مسلح گوش می‌کند. نادره او را با خود می‌کشاند
و می‌برد

چشمه، دمی بعد:

به چشمه می‌رسند. نادره از زیر لباس‌اش آینه کوچکی در
آورده، خود را در آن می‌بیند و آینه را به دست خورشید می‌دهد

خورشید:

این چیه؟



خورشید به آینه دست می‌کشد.

نادره:

آینه.



خورشید:

برای چی؟

نادره:

برای دیدن. من خودم را درونش می بینم

خورشید:

من هم درونش هستم؟

نادره:

ها.

خورشید:

من کجا هستم؟

نادره برمی خیزد و با انگشت بر روی غبار آینه دایره ای می کشد.

نادره:

این رویت. (در دایره روی آینه دو خط کوتاه افقی

می کشد.) این ابرویت. (در دایره خط کوتاه عمودی

می کشد.) این بینی ات. (در دایره خط کوتاه افقی

می کشد.) این دهانت. (از درون طرح روی آینه، تصویر

خورشید بیرون می آید.) این تویی خورشید!

آینه را در دست خورشید رها می کند و می نشیند و گل

می چیند و چون لاک روی ناخن هایش می چسباند. دمی بعد

صدای شکسته شدن آینه را می شنود

نادره:

شکستی اش؟!



خورشید:

بخشش کلان می‌پرسم. (خیلی عذر می‌خواهم)
 آینه دو تکه شده. تصویر نادره در يك نیمه شکسته آینه
 می‌افتد. خورشید جلو می‌آید. تصویر او در نیمه دیگر آینه
 می‌افتد. نادره نیمه‌ای از آینه را که تصویر خورشید در آن است،
 برمی‌دارد و خورشید نیمه دیگری را که تصویر نادره را دارد

نادره:

من می‌روم. حاضر موسپید غمگین است. هرگاه
 خرسند شد می‌بیایم تو را با خود می‌برم.

خورشید:

میلش.

پیراهن سیاه خورشید بر روی برگ‌های زردی که زمین را فرش
 کرده افتاده است. خورشید بر لباس خود می‌خواهد. نادره از
 کنار درختانی که جز برگ زرد ندارند می‌رود. خورشید زیر لحاف

از برگ زرد خوابیده است

روز چهارم:

خانه، صبح زود:

ضربه موزون بر در نواخته می‌شود. مادر در را می‌بندد و
پیش خورشید می‌آید

مادر:

خورشید جان.

خورشید:

ها؟

مادر:

فقط يك روز دیگر مانده است. رفته پیش موسیید
زاری کن، تا معاش يك ماههات را پیشکی (زودتر از
موعد) تی‌ید. (بدهد) آورده به این صاحبخانه تی‌ییم.
(بدهیم) اگر نتی‌ییم (ندهیم) ما را از خانه پیش
می‌کند. پس من يك زن کجا می‌روم؟!

خورشید:

زاری کردم آنچه جان نمی‌تی‌ید. (نمی‌دهد)

مادر:

بچه جانم می‌تی‌ید. (می‌دهد) التماس کن.

اتوبوس اول، ساعتی بعد:

خورشید در پی نوازنده دوره گرد در هر اتوبوسی سرك می‌کشد.

خورشید:

یگان مرد که سازِ نغز می‌زد را ندیدی؟

مسافر اول:

نی ندیدم.

خورشید:

(از مسافر دیگر) یگان کس را ندیدی که ساز نغز
می‌زد؟

مسافر دوم:

بچه بود یا مرد؟

خورشید:

مرد.

مسافر سوم:

سازش نغز بود؟

خورشید:

ها.

مسافر سوم:

من يك مرد را دیدم از آدم‌ها پول می‌پرسید. (گدایی
می‌کرد) وی دو ایستگاه پیشتر فرآمد. (پیاده شد)

خورشید:

ایستا. ایستا. من می‌فرام.

اتوبوس دوم، دقایقی بعد:

خورشید سوار اتوبوسی دیگر می‌شود و سراغ نوازنده دوره‌گرد
را می‌گیرد

خورشید:

شما یگان مرد را ندیدین ساز نغز می‌زند؟

مسافر اول:

نه ندیدم.

خورشید:

شما ندیدین یگان مرد ساز نغز می‌زند؟

مسافر دوم:

نه ندیدم. (دست او را می‌گیرد تا به نشستن او کمک کند.) بیا شین.

خورشید:

(می‌نشیند.) چه خیل (چطوری) من وای را کاوم، یابم؟

مسافر دوم:

برای چی تو او را کاوی، یایی؟

خورشید:

دیروز از پشت وای من ره گم زدم. اوستا از کار من پیش کرد. گفتم عیب من نبود، عیب ساز وای بود. اوسا گفت وای را بیار برای تو بخشش کلان پرسد تا به کار برگردانفت.

مسافر دوم:

نه من ندیدم.

خورشید:

ایستا. ایستا. من می‌فرام.

مسافر دوم:

ایستا. بچه می‌فراد.

خورشید پیاده می‌شود و می‌رود.

کنار دریاچه، همان زمان:

مادر ماهیگیری می‌کند. پیرمردی کنار او نشسته و ماهی می‌گیرد. هر دو به زبان روسی صحبت می‌کنند

مادر:

وقتی شوروی پاش خورد، شوهر من رفت به روسیه و دیگر برنگشت. حالا کسی رو ندارم که پسر من رو سرپرستی کنه و تنها موندم

مرد ماهیگیر:

منم می‌خوام برم روسیه. اما اونجا هم کسی منتظرم نیست

مادر:

صاحبخونه از من پول می‌خواد. شما پول داری به من قرض بدی

مرد ماهیگیر:

خودم روزی یه نون هم به زور پیدا می‌کنم.

مادر:

دیروز از صبح تا شب اینجا نشستم، اما يك دونه ماهی‌ام نگرفتم.

مرد ماهیگیر:

من دو سه روز اینجا می‌شینم، اگه امروز بتونم یه دونه ماهی‌ام بگیرم، خیلی کار کردم

جلوی کارگاه سازسازی، ساعتی بعد:

خورشید نوازنده دوره‌گرد را یافته است. هر دو به سمت کارگاه

می‌روند. نادره کنار در بسته کارگاه ایستاده است

خورشید:

(به نوازنده دوره‌گرد) موسپید را بگو عیب راننده بود

که من ره گم زدم. دیگر دیر نمی‌آیم



نادره:

خورشید!

خورشید:

ها؟

نادره:

موسپید درِ کارگاه را محکم (قفل) کرده، رفته است

یک شاگرد دیگر یابد. (رو به نوازنده) اگر تا پگاه

(فردا) اجاره پولی خانه را نتید، صاحبخانه اسباب و

انجام‌شان را بیرون می‌پرتابد

نوازنده دوره گرد:

(به نادره) به موسپید پدرت نگفتی مشکل این پسر
چیة؟!

نادره:

موسپید مرا نگاه می کند، (نگه می دارد) به من پدر
نیست. (پدرم نیست)

نوازنده دروه گرد:

(به خورشید) حالا گریه نکن. برو خونه فردا بیا.

خورشید:

عَیْب ساز تو شد، من دیر آمدم. من گوشم را هر
روز مَحکم می گرفتم. ساز تو نغز بود من ره گم
زدم.

نادره:

بخشش می پرسم، کاش من همراه شما می شدم.

نوازنده دوره گرد:

اشکال نداره دخترم. بیا بریم پیش دوستان من
بینم چیکار می شه کرد.
هر سه می روند.

کنار دریاچه، ساعتی بعد:

آواز نوازنده دوره گرد شبیه صدای سگ و گوسفند است. سگ
گله با شنیدن صدای او به سویش می آید و گوسفندان از آمدن
او استقبال می کنند. هر سه به محل اتراق دوستان نوازنده
دوره گرد می رسند و دور اجاق روشنی می نشینند



نوازنده دوره گرد:

خورشیدجان، ما فردا می آیم در خونه تون، برای
صاحبخونه تون ساز می زنیم که اثاثیه شما رو
بیرون نندازه. خوبه؟

خورشید:

صاحبخونه ما ساز دوست نداره، پول دوست داره.

نوازنده دوره گرد:

موسیقی رو همه مردم دوست دارن. حالا ما
می آیم و برای صاحبخونه تون ساز می زنیم. شاید
دلش به رحم اومد و به شما مهلت داد.

نادره:

اگر شما به وی پول تقیید، اسباب را بیرون نمی پرتابه.

نوازنده دوره گرد:

ما اگه پول داشتیم که این ور و اون ور سرگردان

نمی شدیم.

نادره:

خورشید دیر شد، خیز.

خورشید:

تو اون سو، من این سو.

برمی خیزند. نوازنده دوره گرد با دوتار ریتم راه رفتن اسب را می نوازد. اسب گله در آب یورتمه می رود و خورشید نیز یورتمه وار از کنار گله دور می شود

روز پنجم:

خانه و کنار دریاچه، صبح:

نوازنده دوره گرد و دوستانش به همراه اسب و سگ و گوسفندان کنار دریاچه، روبروی خانه خورشید صف بسته اند. خورشید و نادره کمی دورتر از آن ها نشسته اند.



دمی بعد قایقی به سوی خانه خورشید می‌رود. نوازنده دوره‌گرد و دوستانش شروع به نواختن می‌کنند.

نادره:

خورشید.

خورشید:

ها.

نادره:

يك كشتی (قایق) است كه به طرف خانه‌تان می‌رود.

خورشید:

در درونش کی شیشستگی؟ (نشسته)

نادره:

يك مرد كلان. كشتی رفت پیش خانه‌تان ایستاد. . .

وَيَ مرد با آچه‌ات گپ می‌زند.

خورشید:

چی می‌گه؟

نادره:

نمی‌دانم.

سگ پارس می‌کند. گوسفندان بی‌قراری می‌کنند و نوازندگان دست از نواختن برمی‌دارند

نادره:

خورشید.

خورشید:

ها.

نادره:

وَيَ مُرَدِّ بَهِ اَچَهِاتِ غَمِّ مِی‌تَی‌دِ. وی اسباب و
انجام‌تان را به کشتی می‌پرتابد



نوازندگان، موسیقی دیگری می‌نوازند تا شاید دل صاحبخانه را
به رحم بیاورند. مادر خورشید با اثاثیه‌اش که جز آینه‌ای از آن
پیدا نیست در قایقی پیش می‌آید. به درون آینه، نور خورشید
آسمان تابیده است

نادره:

خورشید.

خورشید:

ها.

نادره:

آچه‌ات با اسباب و انجام در کشتی پیش می‌بیاید.
(خورشید برمی‌خیزد که برود.) خورشید به کجا

می‌روی؟

خورشید به سمت نوازندگان دوره‌گرد می‌رود. نوازندگان دست
از نواختن می‌کشند

خورشید:

من راه دور می‌روم. راه رفتن اسبو بزنید.
نوازندگان ریتم راه رفتن اسب را می‌نوازند و خورشید یورتمه‌وار
دور می‌شود. مادر خورشید از دور او را صدا می‌کند، خورشید
می‌رود

بازار مسگرها، ساعتی بعد:

خورشید چون اسب یورتمه وارد بازار می‌شود.

بچه مسگر:

هی بچه بیا اینجا.
بابابام را با چکش بر دیگ مسی می‌کوبد. خورشید با شنیدن
صدا می‌ایستد و به سمت او باز می‌گردد. بچه مسگر دوم نیز
برای خورشید ریتم بابابام را تکرار می‌کند. خورشید چون رهبر
ارکستری روبروی بچه‌ها می‌ایستد و دست‌هایش را بالا می‌آورد

خورشید:

دیگِ کلان (بزرگ) به يك بار، دیگِ خُرد (کوچك) به
سه بار. فهما؟ (فهمیدین؟)

شاگرد مسگرها:

ها.

خورشید دستش را چون رهبر ارکستر بالا و پایین می‌برد و
بچه مسگرها به پیروی از دست او با کوبیدن چکش بر مس‌ها

می نوازند.



تمامی مسگران بازار تحت تأثیر حرکت دست خورشیدند که در
میانه چهارسو ایستاده، بازار مسگرها را رهبری می کند: بابابامام..

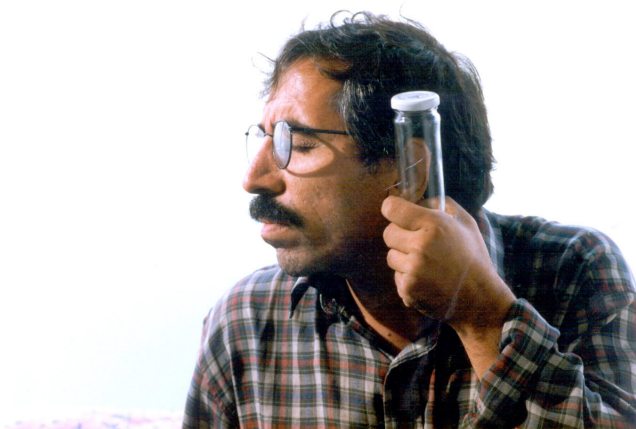


خورشید پیش می‌رود و زیر ستون نوری که از سقف می‌تابد
می‌ایستد و دست‌هایش را بی‌حرکت نگه می‌دارد. سکوت بازار
را فرا می‌گیرد. دمی بعد خورشید از نو دست‌هایش را حرکت
می‌دهد. این بار صدای بابابابام روی تیتراژ فیلم، از مقدمه
سمفونی پنج بته‌وون به گوش می‌رسد

تاجیکستان

زمستان ۱۳۷۶

محسن مخملباف



چشمانِ بسته محسن کریستین مسون

کریستین مسون از کانال پنج تلویزیون فرانسه، در ونیز سال ۱۹۹۸ در رابطه با فیلم سکوت، یک مصاحبه ۱۶ دقیقه‌ای با محسن مخملباف انجام داد. در سال ۲۰۰۰ با افزودن دو پلان از فیلم سکوت به ابتدا و انتهای این مصاحبه، آن را به یک فیلم کوتاه مستند به نام «چشمان بسته محسن» تبدیل کرد و به عنوان یک فیلم فرانسوی راهی جشنواره‌ها کرد. مصاحبه خانم کریستین مسون یک سکانس پلان کلوزآپ است و بعد از هر جمله از مخملباف، سکوتی پیش می‌آید تا مترجم آن را به فرانسه ترجمه کند

مسون:

می شه عینکت رو برداری؟

مخملباف:

بله.

مخملباف عینک اش را برمی دارد.

مسون:

می تونی چشم هاتو ببندی؟

مخملباف:

بله.

مخملباف چشم هایش را می بندد.

مسون:

لطفاً در طول مصاحبه همواره چشم هاتو بسته
نگهدار. الان چی می شنوین؟

مخملباف:

صدای دریا رو می شنوم... موسیقی موج دریا...
صدای گفتگوی آدم ها... مثل جیک جیک گنجشک ها.
ترکیب موسیقی گفتگوی بشری و طبیعت... صدای
لطیف نسیم... و انتظار یک اتفاق که نمی دونم
چیه

مسون:

منتظر یک حادثه هستی؟

مخملباف:

یک حادثه طبیعی... مثل باران... وقتی آدم
چشمش اش رو می بندد، طبیعت حضور بیشتری

پیدا می‌کنه... وقتی باران می‌آد، گویی طبیعت
گریه می‌کنه و بعد انگار غم طبیعت می‌ره و
شاد می‌شه... ولی وقتی چشم آدم بازه، این قدر
طبیعت را حس نمی‌کنه. وقتی چشم بازه، جهان
آن قدر پر رمز و راز نیست.

مسون:

این نوع تمرینی که الان من با شما دارم، آیا
شبیه همون تمرینی است که شما با هنرپیشه‌ات
می‌کردی؟

مخملیاف:

دو هفته چشم‌های این هنرپیشه رو با پارچه
می‌بستیم و در خیابان‌ها او را می‌گرداندیم. بعد کم
کم خواستیم که خودش چشم‌اش رو ببندد و راه بره.
اول خیلی مواظب بود که زمین نخوره، بعد کم کم
یاد گرفت که بدون چشم راه بره. نمی‌خواستیم او
عینک بزنه تا ما خیال کنیم که او کوره. این طوری
بود که اون بچه یاد گرفت کم کم از گوش‌هاش
به جای چشم استفاده کنه... کسی که چشم‌هاش
رو می‌بندد، شبیه یک متفکر می‌شه، چون داره
درباره صداها فکر می‌کنه. در واقع علائمی رو که
گوش‌اش می‌شنوه، تفسیر می‌کنه و هیچ وقت به
قطعیت جهانی که می‌شنوه، نمی‌رسه. کسی که
با چشم‌هاش می‌بیند، فکر می‌کنه هر چه را
می‌بیند، همونه که دیده. آدمی که فقط می‌شنوه،

بیشتر فکر می‌کنه که حقیقت این طور است یا آن
طور یا طور دیگری. پس در پرسپکتیو و نسبت آن
را می‌شناسد. آدمی که می‌بیند، شاید زیاد تفسیر
نکند. و هرچه را می‌بیند، فکر می‌کند همان چیزی
است که هست... گاهی چشم راز جهان را می‌گیرد.
تمام فیلم‌های تخیلی یا فیلم‌های ترسناک از صدا
خوب استفاده می‌کنند... سورئالیزم صدابیشه... در
واقع موسیقی هم پر رمز و رازتره، برای این که
گوش ما می‌شنوه و ذهن‌مون کاملش می‌کنه.
اگر صاحبخانه کسی بیاید دم خانه‌اش و از او اجاره
طلب کند، آن قدر عجیب و غریب نیست، تا وقتی
که با صدای در زدن او را تهدید کند. بابابابام

مسون:

وقتی که چشم آدم بسته است، آیا می‌تونه در
رابطه با سانسور معنایی داشته باشد؟

مخملیاف:

بله. وقتی که فیلم‌ها سانسور می‌شن، معنی‌اش
اینه که مردم گفته می‌شه، چشم‌هاشونو به برخی
از چیزها ببندند. البته گاهی به همین دلیل قدرت
تخیل مردم بالاتر می‌ره. مثلاً در مورد سکس، در
جوامعی که زن‌ها پوشیده‌ترند، تخیل جنسی بالاتر
می‌ره... بالاخره دیدن و ندیدن دو جور زندگی
کردنه. خیلی وقت‌ها چیزی که دیده می‌شه،
رازش پایان می‌پذیره... شاید بشه گفت که شرق

بیشتر از طریق گوش‌اش زندگی کرده و شعر شنیده. و غرب، بیشتر از طریق چشم‌اش زندگی کرده و تصویر دیده. تاریخ نقاشی، تاریخ غربه. مثلاً در سینمای ایران، دیالوگ نقش مهمی برای تماشایی ایرانی دارد. چون مردم ایران عادت کردند همیشه از طریق گوش‌شون حقیقت رو بشنوند. مردم ایران، همیشه سخنرانی شنیده‌اند. ما غیر از يك دوره کوتاه که مینیاتور داشتیم، نقاشی‌مون تاریخ نداره. الان سینمای ایران دوره تاریخ تصویری ایران رو هم شروع می‌کنه. پیش از این ما تصویر رو از طریق شعرهامون به کلام داشتیم. آنچه رو باید می‌دیدیم، گفتیم و شنیدیم. حافظ يك شعری داره: «خرمن سبز فلک دیدم و داس مه نو

یدام از کشته خویش آمد و هنگام درو.»

این شعر فلک رو به دشت سبزی تشبیه می‌کنه که ماه چون داس آماده درو کردنشه.

مسون:

سینمای ایران الان در غرب يك سینمای مد است.

مخملباف:

بیش از يك مد، يك موجه است. همان طور که نورثالیسم ایتالیا و موج نوی فرانسه يك موج بود و تأثیرات آن‌ها برای همیشه بر روی سینمای جهان باقی ماند. سینمای ایران هم يك موج است و تأثیر خودش را روی سینمای جهان خواهد گذاشت.

سینمای ایران به لحاظ واقع‌گرایی، يك شباهتی به سینمای نئورئالیزم ایتالیا دارد؛ ولی بیشتر به شعر ایران وابسته است و با آن که مثل هر کار رئالیستی، پایش روی زمین است، از تخیل شاعرانه به آسمان خیال وصل می‌شود. سینمای ایران، تصویری است که بشر شرقی می‌تونه به جهان امروز ارائه بده.

مسون:

الان می‌خوام بهت بگم چشم‌هاتو باز کن و به محض آن که چشمات رو باز کردی، احساسات را توضیح بده .

مخملباف:

(با چشمان بسته) آدم خوشش می‌آد همین جور چشم‌هاش بسته باشه. و این عادتی است که آدم‌هایی که به آن‌ها گفته شده چشم‌هاشون بسته باشه پیدا می‌کنن. کم کم آدم عادت می‌کنه از سانسوری که می‌شه لذت ببره. بعد آرام آرام يك مشکل سیاسی که سانسوره، به يك مشکل فرهنگی، که خود سانسوریه تبدیل می‌شه

مسون:

من خودم هم سعی کردم وقتی مصاحبه می‌کنم چشم‌هامو ببندم، اما مدت زیادی نتونستم این کار رو ادامه بدم

مخملباف:

برای این که غرب با چشم باز زندگی می‌کنه.

آدم‌های غربی برون‌گرا هستند و به چشم خیلی
احتیاج دارند، اما شرق منو یاد بودا می‌اندازه.
کسی که چشم‌هاش رو بسته و داره به جهان درون
خودش خداوار فکر می‌کنه. درست مثل يك جنین
که از جهان بیرون از خودش بی‌خبره و برای او همه
چیز به جهان خودش ختم می‌شه. (چشم‌هایش را
باز می‌کند). شاید شرق احتیاج داره چشم‌شو باز
کنه، (دوباره چشم می‌بندد). و غرب احتیاج داره یه
مدت چشم‌شو ببندد و به صداهایی که از شرق
می‌آد گوش کنه.







PUSAN International Film Festival

PIFF 2000

6-14 October



سکوت

فیلمنامه: محسن مخملباف

عکس: میثم مخملباف



نشر نیکان